

دل شیر داشت...

دکتر محمد حسین مدرس

آنچه که در پی می آید، خاطراتی هستند که مرحوم دکتر محمد حسین مدرس (خواهر زاده شهید مدرس) در اثنای تدریس برای جناب دکتر علی مدرس بیان داشته و توسط ایشان بازنویسی شده است.

درآمد:

خنده و کلا نظم مجلس را برهم زد.

شاخ داشتن و عقل نداشتن

در هنگام طرح قانون حکومت نظامی، نمایندگان طرفدار رضاخان بسیار از آن تعریف و تمجید می کردند، اما مدرس سخت مخالف بود. یکی از نمایندگان گفت: «آقا! این قدر شما می گویند با نام این قانون مردم را می گیرند و می بندند و می کشند، آخر چه کسانی را می گیرند و چه کسانی را می کشند؟ چرا از کسانی نام برده نشده است؟ می ترسید؟» مدرس گفت: «از کسانی که نام و کارشان را می دانید و نه کارشان را!» و اضافه کرد: «من از گاو می ترسم چون شاخ دارد و عقل ندارد. شما می خواهید بهانه گرفتن و در بند کشیدن را به دست کسانی بدهید که آنان را نمی شناسید و غالباً هم عقل و احساس ندارند. اگر شما به فکر ملت و مملکت بودید، از این حکومت نظامی ها می ترسیدید.»

سگ بستن دولت ها

یکی از روزها، مدرس جلسه خود را در مدرسه سپهسالار زودتر از وقت مقرر تعطیل کرد. همه تعجب کردند که باید کار مهمی

من در خدمت آقا بودم و از واردین با جای و گاهی ظرفی خرما پذیرایی می کردم. مرد میهمان اظهار داشت: «اعلیحضرت (سلطان احمدشاه) از شما (مدرس) گله فرمودند که آقای مدرس با مقاصد ما همراه نیستند.» مدرس ضمن اینکه قلم و کاغذ را از کنار دیوار اتاق برمی داشت، گفت: «در ملاقاتی که دارید، این نامه را به او بدهید.» و در حالی که بلند بلند می خواند نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، شهریار! خداوند دو چیز را به من نداده. یکی ترس و دیگر طمع، هر کس با مصالح ملی و امور مذهبی همراه باشد، من با او همراهم والا، فلا. مدرس.»

با پدر او مخالفم!

در کابینه مخبر السلطنه، هدایت که مدرس او را با نام حاج رئیس الوزرا می نامید، وزیر مطرحی بود. مدرس فریاد زد: «با این وزیر دارایی مخالفم، یا نخست وزیر هم مخالفم، با پدر او سردار سپه هم مخالفم.» مدرس تا وقتی رضا شاه نخست وزیر بود، او را رضاخان و زمانی که پادشاه شد وی را سردار سپه می نامید.

بیتابی هیئت دولت

در یکی از روزهای محرم که دربار طبق معمول سنواتی مجلس روضه خوانی و عزاداری در تکیه دولت برپا کرده بود، سلطان الواعظین بالای منبر بود و داد سخن می داد. در غرفه ای که مستوفی الممالک، وزرا و رضاخان نشسته بودند، مدرس وارد شد. همه به پا خاستند. مدرس در گوشه ای کنار

مستوفی نشست. سخن سلطان الواعظین به اینجا رسید که باید خداوند را سپاس گفت که رجالی به ما عنایت نموده که عادلند و همه مردم را از عالی و دانی، به یک چشم می نگرند. ناگهان مدرس فریاد زد: «آخوند چه می گوئی؟ اینها همه شان کورند و اصلاً چشم ندارند که مردم را ببینند!» مجلس در بهت و حیرت فرو رفت. مستوفی الممالک به شدت می خندید. سلطان الواعظین از منبر پایین آمد و به سرعت از مجلس بیرون رفت. رضاخان و داور رنگ باخته بودند. مدرس آرام و خونسرد صحنه را تماشا می کرد.



کابینه سوراخ دار

خاطر همست در هنگام طرح برنامه دولت مرحوم مخبر السلطنه هدایت که به حق از افاضل روزگار خود بود، مدرس در مجلس از مواد آن سخن می گفت. نطق شیرینی بود که در آن زمان بسیاری از حفظ داشتند و در مجالس و محافل ورد زبان ها بود. متن این نطق تا آنجا که به خاطر دارم و حافظه ام یاری می کند، چنین است:

«باید به خودمان تبریک بگوییم که حاج رئیس الوزرا هم در مملکت ما پیدا شد. دیگران رئیس الوزرا بودند، ولی حاجی نبودند. این کابینه حاجی شده، کابینه ای است که سوراخ دارد. اگر هشت تا ملائکه هم داشته باشد، به درد نمی خورد (کابینه هشت وزیر داشته). در مملکتی که دارای حکومت ملی است، تشکیل کابینه و تمام کارها باید مستقیم و غیر مستقیم به اراده ملت معین شود، البته اگر زندها بگذارند. در هر حال ممکن است فردی بسیار آدم خوبی باشد؛ ولی از شغال بترسد. علاجش را هم نمی شود کرد.»

والا، فلا!

پس از سفر مهاجرت، نزدیک غروب، یکی از رجال سیاسی به دیدن مدرس آمد. غالباً در غیاب سید عبدالباقی (دکتر مدرس)،

حسین مدرس

● در کابینه مخبر السلطنه، هدایت که مدرس او را با نام حاج رئیس الوزرا می نامید، وزیر مطرحی بود. مدرس فریاد زد: «با این وزیر دارایی مخالفم، یا نخست وزیر هم مخالفم، با پدر او سردار سپه هم مخالفم.» مدرس تا وقتی رضا شاه نخست وزیر بود، او را رضاخان و زمانی که پادشاه شد وی را سردار سپه می نامید.

در پیش باشد، چون مدرس بارها می گفت که کار اصلی من تدریس است. پس از لحظه ای استراحت و صرف یک فنجان چای در حجره حقیر، به سوی مجلس روانه شدم. مدرس عادت داشت پیش از تشکیل جلسه رسمی، در اتاق فراکسیون اقلیت بنشیند و با نمایندگان به صحبت و گفتگو بپردازد. آن روز سخن از حکومت نظامی و طرح آن در جلسه رسمی بود. یکی از نمایندگان گفت: «برای امنیت کشور این قانون بسیار مفید است.» مدرس پاسخ داد: «اشتباه می کنی! حکومت نظامی سگی است که دولت ها در خانه خود می بندند. وقتی آنها را رها کنند، به آشنایان و وابستگان آنان کاری ندارند، ولی وای از آن وقت که غیر آشنا و طلبکار صاحب حقی در خانه بیاید. او را می درد.»

مدرس و نطق داور

روزی در مجلس بزرگی که به مناسبت خاصی تشکیل شده بود



محتسب فتنه در این شهر ز من داند و می لیکن من همه از چشم شما می بینم تا آنجا که به یاد دارم، این بیت را بار دیگر هم پس از سخنرانی تاریخی خود در مجلس و بیان فتنه و هابیان قرائت کرد. در شبی هم که او را توقیف و تبعید می کردند، نزدیک غروب دور باغچه حیاط قدم می زد و این بیت را زمزمه می کرد:

این کاخ که می بینی گاه از تو و گاه از من جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه از من بارها اتفاق افتاد و من ناظر بودم که شعرا در مدح او شعرا می ساختند و می خواندند. مدرس آنان را گرمای می داشت و سفارش می کرد در مدح مولا و وصف طبیعت شعر بگویند.

کیوتر و پر گرفتن کلاغ

مدرس در هنگام انتخابات، کاندیداهایی را برای تهران و شهرستان ها معرفی می کرد. یک بار هم مرحوم دکتر مصدق از مدرس خواست که نام او را در ردیف کاندیداهای خود معرفی کند. باید اضافه کنیم که شادروان دکتر مصدق در یکی از سخنرانی های خود در مجلس، روزی خطاب به مدرس گفت، «من تنها یک بار از شما تقاضایی نموده و جز آن دیگر استدعایی نداشته ام.» که اشاره به همین موضوع است. در هر صورت مدرس برای یکی از شهرستان های کاندیدایی تعیین کرده بود که در اثر اعمال نفوذ انتخاب نشد و جناب نوبخت از آن محل به نمایندگی انتخاب شد. در یکی از مجالس روضه خوانی، نوبخت به مستوفی الممالک می گوید، «مدرس با اعتبارنامه من مخالفت می کند و امکان تصویب آن نیست. شما سفارش کنید که در این مورد سخت نگیرد.» مستوفی الممالک یکی از محارم خود را نزد مدرس که در اتاق دیگری نشسته بود، فرستاد. من در کنار پدرم نشسته بودم و آقا مشغول استماع سخنان سلطان الواعظین بودند. آن فرستاده آمد و به مدرس گفت، «حضرت رئیس الوزرا (مستوفی الممالک) سلام رساندند و گفتند نوبخت از دوستان من است.» مدرس بدون لحظه ای درنگ پاسخ داد، «به آقا بگویید ما تخم کیوتر نهادیم، کلاغ از آن پر گرفت!»

مدرس و قبول رشوه انگلیسی ها

من در کنار مدرس بودم که دو نفر آمدند که یکی از آنها فرنگی بود. پس از لحظه ای، مردی که مترجم بود، گفت، «ایشان یکی از مأمورین عالی رتبه سفارت انگلیسند، چکی تقدیم می دارند، برای اینکه به هر نوع صلاح بدانید مصرف نمایند.» آقا گفتند، «چک چیست؟» مترجم گفت، «چک، براتی است که بانک می گیرد و مبلغی که در آن قید شده می پردازد.» مدرس خندید و گفت، «به ایشان بگویید من پول و چک قبول ندارم. اگر خواست به من پول بدهد، باید تبدیل به طلا و بار شتر کند و ظهر روز جمعه و هنگام نماز به مدرسه سپهسالار بیاورد و آنجا اعلام کند که این محموله را مثلاً انگلستان یا هر جای دیگر برای مدرس فرستاده است تا آن وقت من قبول کنم.» بعد از ترجمه این سخنان، فرنگی چیزی گفت. مترجم رو به آقا کرد و گفت، «ایشان می گویند شما می خواهید در دنیا حیثیت ما را نابود کنید.» مدرس خندید و گفت، «به ایشان بگویید، از نابودی چیزی که ندارید نترسید.»

دم شاهزاده فرمانفرما

شاهزاده فرمانفرما به وسیله یکی از محارم خود پیغام می دهد که به آقای مدرس بگویند این قدر پاری دم من نگذارد. وقتی این پیغام به مدرس می رسد، می گوید، «به شاهزاده بگویید مدرس گفت، من هر جا پا بگذارم دم حضرت والا است. مراد در این میان تقصیری نیست.»

و کلا و هیئت دولت رضاخان و همه رجال نشسته بودند، داور از مزایای تشکیلات دادگستری جدید سخن می گفت. می دانید که داور مردی باسواد و ناطق زبردستی بود. او در ضمن سخنانش که باعث جذب مجلس شده بود، گفت، «سابقاً مردم جهان به دادگستری ما می خندیدند.» ناگهان مدرس با صدای بلند گفت، «حالا به همه مملکت ما می خندند.» این سخن مدرس، مجلس به آن عظمت را درهم ریخت و داور دیگر نتوانست به سخنرانی خود ادامه دهد.

بیست ریال نمی ارزد

در دوره پنجم، انتخابات شهرستان ها به قدری بر خلاف قوانین و غیر آزاد انجام شده بود که حتی گاهی نمایندگان طرفدار سردار سپه نیز زبان به اعتراض می گشودند. در یکی از این جلسات، اعتبارنامه نماینده بم کرمان مطرح شد و سردار معظم سخت معترض بود. مدرس گفت، «سه جلسه است که مجلس هزار تومان خرج کرده تا این وکیل بم را در مجلس بنشاند، در حالی که این آقا خودش بیست ریال نمی ارزد.»

دل شیر دارد

فراموش نمی کنم که روزی در مجلس جلسه رسمی و علنی بود و آقا میرزا شهاب، نمی دانم به چه مناسبتی سخن می گفت. رسید به اینجا که همه مثل آقای مدرس نمی توانند با منطق و مشعشعانه حرف بزنند. بنده و امثال بنده رطب یابس به هم می بافیم.» مدرس فریاد زد، «به همین جهت سردار سپه دستور داد شماها انتخاب شوید!» همه هم و خنده نمایندگان فضا را پر کرد. در لڑ تماشاچیان شخصی که کنار من نشسته بود و زیر لب گفت، «این مرد دل شیر دارد.»

کلاه و عمامه

در مسافرت مشهور مدرس به اصفهان، در مدرسه چهارباغ، علمای اصفهان در هیئت اجتماع به دیدن او آمدند. ضمن صحبت، یکی از آنان خطاب به مدرس گفت، «با بودن حضرت آقا در مجلس، چرا باید سردار سپه با بر سر داشتن عمامه مخالف باشد؟» مدرس پاسخ داد، «اختلاف من با رضاخان بر سر کلاه و عمامه نیست. من با اساس این تشکیلات مخالفم. از طرفی شما مرانه علی (ع) می دانید که در کنار ما ایمان و عقیده گام بردارید و نه عمر که به حکم مصلحت پاریم کنید. خواهید دید زمانی که از میان بروم، عمامه را از سر شما بر خواهند داشت.»

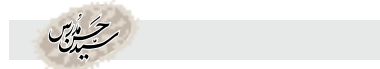
شما به عزرائیل مراجعه کنید

ایام اقامت مدرس در اصفهان مصادف می شد با خیل عظیم درمندگان و دادخواهان. همه روز سیلی از نامه به دستان، محلی را که مدرس آنجا بود پر می کردند و من مأمور بودم نامه ها را بگیرم و عصر هنگام به آقا بدهم. ایشان هم تا نیمه های شب آنها را می خواندند و زیر هر کدام به مناسب مطلب نامه، خطی می نوشتند. مثلاً می نوشتند، «شما به رئیس بلدی رجوع کنید و این خطر را نشان دهید. کار شما را اصلاح می کند.» هر صبحگاه نامه ها را می گرفتم و به صاحبشان رد می کردم. گاهی می پرسیدند آقا چه نوشته و من برای صاحب نامه می خواندم. در یکی از این نامه ها، مردی شکایت کرده بود که رئیس نظمیه مرا به همت دزدی گرفته و ۶ ماه حبس کرده و تمام هستی مرا برده و به خاک سیاه نشاند. حالا بدبخت و بیچاره ام. خدا می داند بی تقصیرم و در حق من دشمنی کرده اند. محکمه عدلیه هم به داد نمی رسد. بدبخت شده ام. به دادم برسید. مدرس زیر نامه نوشته بود، «شما به عزرائیل مراجعه کنید.» یکی دو روز بعد، آن مرد، با خوشحالی آمد و خواست من از آقا تشکر کنم و گفت، «نامه را به رئیس نظمیه نشان دادم و او کارم را اصلاح کرد و به عدلیه هم سفارش نمود.» از سادگی او و کار آقا

تعجب نمودم.

مدرس و شعرا

مدرس اشعار شعرای بزرگ ایران نظیر مولوی، سعدی، حافظ، خیام و... را بسیار دوست و حفظ داشت، بارها به مناسبت های مختلف خطی از آن اشعار می خواند و حتی گاهی به آن اشعار استناد می کرد. در هنگام بحث درباره مشروبات الکلی و اینکه اگر ممنوع نمائید، حرام خورهای جاق وارد می کنند و ارز مملکت خارج می شود این بیت را خواند:
به شیراز از نصیب ماندند از آن می خلر
خدا از بدنگه دارد نجف آباد و جلفا را
و یاد در هنگامی که مازور ایپیری در واقعه سقاخانه کشته شد و مخالفین این قتل را در اثر تحریک اقلیت طرفدار مدرس قلمداد و علیه او و یارانش باوه سرایی کردند، طی نطقی این بیت را خواند:



- فراموش نمی کنم که روزی در مجلس جلسه رسمی و علنی بود و آقا میرزا شهاب، نمی دانم به چه مناسبتی سخن می گفت. رسید به اینجا که همه مثل آقای مدرس نمی توانند با منطق و مشعشعانه حرف بزنند. بنده و امثال بنده رطب یابس به هم می بافیم.» مدرس فریاد زد، «به همین جهت سردار سپه دستور داد شماها انتخاب شوید!» همه هم و خنده نمایندگان فضا را پر کرد.